

بر آن تیره ز سر اکون چرخ
هی کرد یکسان گمانی بر



خود آمد از پای سرو سخی
چنانچه در پیش بر کنار
سرتاجور از آن تن پیل و در
چنین گفت ایست سوار دار
چو شد باز آن دو چو شوم
چو شکام بر گشت شاد بود
بر نیزه شدن را بار شد
برین از زمین بود شاه و پناه
خودشی برادر دل سوکار
ایمانه و آه ناری روی رزد
یکی شکدل بر میان کر شد

گشت آن کمر بند شاهی
وز آن پس ازادی بخت
نخچه جد اگر دو بر گشت
که تاج نیاکان بدو گشت
یکی سوی چین شد یکی سوی
پدر زان غمی خود آگاه بود
می در دور استخوان سوخت
یکی کرد تیره بر آید ز راه
یکی نزد تابوتش اندر کنار
نبرد فریدین شد آن شوم
سرایج آمد بریده پدید

روان خون از آن چهره از غم
نهایی مذاقم تر و در گشت
سپا گند خوشش شکست
کنون خواهد تا جسدش در خواهد
و دیدن دو دیده نهاد و راه
همی شاه در تخت بر داشت
بیر بر سر و پیل از درخش
همی بیرون آمد از تیره
تا بوبت از اندر آن زین
ز تابوت ز تخت
پناه از اسب از در

شد آن ناله شب بیدار جان
برین اشکات بیاید گشت
فرستاد تر و جهان چرخ
شد آن یک ستر گمانی در
سپاه و کلاه از در و بند
همی تاج را کوهر اندر زشت
بد شد این حد گشتش
نشسته بر سوکار روی
نهاد سر این اندر بر
که گفتار از خیمه دید شد
سبه سر بر حد کرد و در

1977.14

H.K. Monif
75
645 MADISON AV.
NEW YORK

Siavarch death
Persia 16th century

چنین بارگشت از برون سپه
بر آنکه بر تازی بهشت
کنان که گشتش تا بان بران بود
دل از مهر کیمی جاد کیمیت
نیگون بود و استی در کان
در آشته تر کا دان بوی
سروش را برود تا ج دیه
سروش بر گشته تی تن تراو
عمیخت خون و می کند نوی
پیکر کی چشمش تا بان بود
میس کی کف کشته اندر نگر
که هرگز نه نیست خرم را دور
که چندان اماں یام از دور کا
کجا خاک بالا به پیا تیر
شده و تیر و دشمن جهان
که مودی توانی نام بر دار کرد
نهر دام و و برود از دام
نشسته تیار مرگ اندرون
چنین زدن کی مرگ نه نشسته
کی نام او بود و ماه سپه
اروش و شدت به پاد جهان
یکی دست اندر نه از هر
تو که هستی کور چربتی با
بر اندرین روز کا و تو کس
چگونه سزا داشت و کلا

چو سحر و بر انگو نه اندر راه
مهر سپه کرد و در وی پیل
خروشیدن سواران برود
یکی بند کیم تر امین در دست
مهر و دهم سپه زانه کان
برودن کی بارش بان بوی
بران نخست شامش نیکو
هتی و در آرد کا تن بر کا
همیخت بیخ و می نوی
کشتش بر کشته و در آرد
همی کشت ای و در و در
دل و در و در آرد ان سوز
همی خرم ای بر شش کر کا
چو نیم خن ان سپس تا می
زمین ستر خاک بالی
کس از ناصه ان و میان
خوش معانی و چشم ترا
عمد بود و دل بر درون
چایه چنین روز که نشسته
یکی خوب جهر به رسته بود
بری جهر و کج بود و بر
چو سکه ام ان تا دان را بود
مران ماه و در سر پاد می
باز آمد و کرد و شش شکست
یکی یوزا و ان نرسد راه

که دیوان در کوک و در آرد سپه
رخ مامد ان بر کف انوی
بر خاک سر کشته راه
لج و در و درین جوینو و چو
اگر دست گیری نه پیش چو
سوی کاخ ایرج نهاد و در
یام هر بر سر کشت نوران
در دست کف تن و چشم کا
بکیوان بر آرد و کشته
کند اشش اندر کشت
سرخش کرد و سوی کجا
سرخش کند و شیان ان
کونخ پیش او و شیان
به چشم برین کین بسته
چنین تا کی شش اندر کما
همی گفت و از ای خبر جوان
تنت را شسته کا شمران
مهر بای کرد و یکی انجمن
نشسته با در و ماسک شاه
نشسته ان ایرج کشته کرد
قضا را کشته از و در
بکین سپه و در و در
بر اندر ساز و در کشت
چو برین نده روی و چون
بر در است اما و در

سینه شده خان و کشته
دریده و شش و کشته
یاد سپه یاد سپه
بازگشته بر ما کرد سپه
خوش کشته شامیت چو
سپه و لایق و لایق
فردین سینه و در و در
سرخش تا ان و سر و می
بنا شد ان و جوشگاه
میان راه زار خونیت
نهاد و سپه ایرج اندر کما
نچرخش شسته و شش
مراج کشته ان کی از و
که انخس ایرج کی نامور
بر کشته کشته شش
در بار کشته و زبان
سرت را بود و بر آرد
سر اسر کشته شش و درون
همه جامه کرد و کشته
بر اندرین سینه کشته
که ایرج بر و در سپه
ان خن و در و در
جانی کشته و در و در
چو جسته و در و در
بران و در و در